

تحول فرم در پیشگفتار «چنین گفت زرتشت»: از زبان انجیلی تا تراژدی و قطعه‌نویسی

نویسنده: فرزانه روش، نقاش و پژوهشگر هنر

چکیده

پیشگفتار *Also sprach Zarathustra* اثر نیچه را می‌توان نه صرفاً به‌عنوان یک متن فلسفی، بلکه به‌عنوان آزمایشی در تحول فرم زبان فهمید. این مقاله نشان می‌دهد که چگونه ساختار این پیشگفتار از زبان انجیلی و خطابه‌ای آغاز می‌شود، به زبان فلسفی-تصویری گذار می‌کند، و در نهایت به فرم تراژیک و قطعه‌ای فرو می‌ریزد. این تحول فرمی بازتاب مستقیم بحران در امکان بیان حقیقت در اندیشه نیچه است.

مقدمه

فلسفه نیچه در *Also sprach Zarathustra* نه تنها در سطح مفهومی، بلکه در سطح فرم و ساختار زبانی نیز یک گسست بنیادین از سنت فلسفه کلاسیک ایجاد می‌کند. پیشگفتار (Vorrede) این اثر، نقطه آغاز این گسست است؛ جایی که زبان فلسفی از حالت استدلالی-سیستماتیک فاصله می‌گیرد و به سوی یک ساختار خطابی، روایی و در عین حال شاعرانه حرکت می‌کند. هدف این مقاله تحلیل این تحول فرمی در پیشگفتار است و نشان می‌دهد چگونه نیچه از زبان انجیلی آغاز کرده، آن را دگرگون می‌کند و نهایتاً به فروپاشی آن می‌رسد.

در سنت فلسفه پیشینی، زبان عمدتاً ابزار انتقال مفاهیم ثابت و منطقی بوده است. اما در پیشگفتار زرتشت، زبان از همان ابتدا در قالبی «وحيانی» و خطابه‌گونه ظاهر می‌شود؛ گویی با متنی شبه‌انجیلی مواجه هستیم که در آن یک پیامبر حقیقتی را اعلام می‌کند. با این حال، این ساختار به تدریج دچار تنش درونی می‌شود: مخاطب پیام را نمی‌پذیرد، معنا دچار شکست ارتباطی می‌شود، و زبان از سطح انتقال حقیقت به سطح بحران معنا وارد می‌گردد.

این مقاله با تمرکز بر پیشگفتار، سیر تحول فرم را در چهار مرحله تحلیل می‌کند:

از زبان انجیلی و خطابه‌ای، به زبان تصویری-فلسفی؛ سپس به بحران ارتباط و ورود امر روایی-تراژیک (حادثه بندباز و حضور مرگ)، و در نهایت به فروپاشی ساختار یکپارچه و ظهور فرم قطعه‌ای. این مسیر نشان می‌دهد که در اندیشه نیچه، «فرم» صرفاً ظرف محتوا نیست، بلکه خود بخشی از فرآیند تولید معنا و حتی فروپاشی آن است.

در این چارچوب، پیشگفتار نه یک مقدمه ساده، بلکه صحنه تولد یک زبان جدید فلسفی است؛ زبانی که در آن حقیقت نه به شکل نظام‌مند بیان می‌شود، بلکه در گسست‌ها، تصاویر، شکست‌های ارتباطی و لحظات تراژیک رخ می‌دهد. بنابراین، تحلیل فرمی پیشگفتار امکان درک عمیق‌تری از پروژه فلسفی نیچه فراهم می‌کند: پروژه‌ای که در آن فلسفه از «سیستم» به «رویداد زبانی» تبدیل می‌شود.

۱. فرم انجیلی: زبان به‌مثابه وحی

در آغاز پیشگفتار چنین گفت زرتشت، نیچه به‌طور آگاهانه از یک سنت زبانی مشخص بهره می‌گیرد که ریشه در ادبیات دینی مسیحیت و به‌ویژه اناجیل (Evangelien) دارد. این سنت را می‌توان «فرم انجیلی» یا «زبان وحیانی» نامید؛ زبانی که در آن حقیقت نه از طریق استدلال یا تبیین مفهومی، بلکه به‌صورت اعلامی، قطعی و خطابه‌ای (kerygmatisch) بیان می‌شود. در این فرم، زبان حامل یک حقیقت از پیش موجود است و نقش آن انتقال این حقیقت به جماعت شنوندگان است، نه تولید یا اثبات آن.

یکی از ویژگی‌های اصلی زبان انجیل، ساختار اعلامی و غیر استدلالی آن است. در انجیل متی، به‌عنوان نمونه، می‌خوانیم:

خوشا به حال حلیمان، زیرا («Selig sind die Sanftmütigen; denn sie werden das Erdreich besitzen»)
زمین را به ارث خواهند برد.

در این جمله، هیچ فرآیند استدلالی وجود ندارد؛ حقیقت به‌صورت یک حکم قطعی و قدسی اعلام می‌شود. زبان در اینجا کارکرد «وحی» دارد، نه توضیح.

در پیشگفتار زرتشت، نیچه همین ساختار را بازتولید می‌کند. جمله مشهور:

«Ich lehre euch den Übermenschen»

از نظر فرم دقیقاً در همان افق انجیلی قرار می‌گیرد. این جمله نه توضیح می‌دهد که ابرانسان چیست و نه آن را اثبات می‌کند؛ بلکه صرفاً آن را «اعلام» می‌کند. همان‌گونه که در اناجیل گزاره‌های مسیحی به‌مثابه حقیقتی نهایی بیان می‌شوند، در اینجا نیز زرتشت در جایگاه گوینده‌ای قرار می‌گیرد که حقیقتی بنیادین را اعلام می‌کند.

وجه دیگر این شباهت، نقش گوینده است. در اناجیل، مسیح در مقام یک مرجع مطلق معنوی سخن می‌گوید؛ نمونه روشن آن جمله انجیل یوحنا است: «Ich bin der Weg, die Wahrheit und das Leben» (من راه، حقیقت و زندگی هستم). در اینجا، مرز میان گوینده و حقیقت از میان برداشته می‌شود و زبان به سطحی از اقتدار مطلق می‌رسد. در زرتشت نیز، هر چند محتوای الهی حذف شده است، اما ساختار اقتدار خطابه‌ای حفظ می‌شود: زرتشت در مقام آموزگار حقیقتی نوین ظاهر می‌شود و از موضعی برتر به جمع خطاب می‌کند.

ویژگی مهم دیگر فرم انجیلی، ریتم تکرار و آهنگ خطبه‌ای آن است. در اناجیل، عبارت‌هایی مانند «Wahrlich, wahrlich, ich sage euch» (به راستی، به راستی، به شما می‌گویم) با تکرار، نوعی وزن خطابه‌ای و اقتدار کلامی ایجاد می‌کنند. این تکرارها زبان را از گفتار روزمره جدا کرده و آن را به سطحی آیینی و وحیانی ارتقا می‌دهند. در پیشگفتار زرتشت نیز، نیچه از ساختارهای تکرار شونده بهره می‌گیرد، مانند «Ich liebe... Ich liebe... Ich liebe...» که دقیقاً همین کارکرد را دارند: ایجاد ریتم خطابه‌ای و تثبیت لحن پیامبرانه.

در نهایت، باید به ساختار خطاب جمعی اشاره کرد. در اناجیل، مخاطب همواره «جمع مؤمنان» است و زبان به‌صورت مستقیم و خطابی با آنان سخن می‌گوید: «...Ihr habt gehört... aber ich sage euch» (شما شنیده‌اید... اما من به شما می‌گویم...). در زرتشت نیز همین ساختار حفظ می‌شود: «...Ich beschwöre euch, meine Brüder...». این نوع خطاب، رابطه‌ای نامتقارن میان گوینده و جمع ایجاد می‌کند که در آن گوینده حامل حقیقت و جمع دریافت‌کننده آن است.

با این حال، اهمیت این بخش در پیشگفتار نیچه صرفاً در شباهت آن با انجیل نیست، بلکه در کارکرد گذار آن است. نیچه این فرم را حفظ می‌کند، اما محتوای آن را دگرگون می‌سازد: به جای خدا، ابرانسان قرار می‌گیرد؛ به جای وحی الهی،

پروژه‌های انسانی-آینده‌محور مطرح می‌شود. بدین ترتیب، فرم انجیلی در عین حفظ ساختار خود، به تدریج زمینه فروپاشی خویش را نیز در درون خود حمل می‌کند.

2. گذار به فرم فلسفی-تصویری

در پیشگفتار چنین گفت زرتشت، پس از مرحله‌ای که زبان هنوز حال‌وهوای انجیلی و خطابی دارد، به تدریج یک دگرگونی بنیادین در فرم رخ می‌دهد: زبان از «اعلام حقیقت» به سمت «تصویرسازی فلسفی» حرکت می‌کند. در این مرحله، نیچه دیگر صرفاً واعظ نیست، بلکه فیلسوفی است که اندیشه را در قالب تصویر، استعاره و صحنه‌های نمایشی بیان می‌کند.

مهم‌ترین نمونه این تحول، تصویر مشهور «انسان به‌مثابه طناب» است:

«انسان طنابی است کشیده میان حیوان و آبر انسان، بر فراز پرتگاهی.»

این جمله دیگر یک گزاره اخلاقی یا دینی نیست، بلکه یک مدل فلسفی-تصویری از وضعیت انسان است. انسان نه یک ذات ثابت، بلکه یک وضعیت گذار و تعلیق است. استعاره طناب، هم‌زمان سه عنصر را نشان می‌دهد: خطر، حرکت و ناپایداری. اینجا فلسفه به جای تعریف، با تصویر فکر می‌کند.

همین منطق در سه‌گانه‌ی «پل – گذر – فروشدن» ادامه پیدا می‌کند:

«آنچه در انسان بزرگ است این است که او پل است نه غایت.»

این جمله ساختار تفکر سنتی را می‌شکند. انسان دیگر «هدف» نیست، بلکه میان‌بودگی (Zwischenzustand) است. فلسفه در اینجا به جای نتیجه‌گیری، وضعیت را به صورت یک فرآیند نشان می‌دهد.

همچنین مفهوم «فروشدن» (Untergang) نقش کلیدی دارد. این واژه دیگر به معنای نابودی صرف نیست، بلکه به معنای شرط امکان گذار به مرتبه‌ای بالاتر است. بنابراین، مرگ و فروپاشی در سطح تصویری به یک نیروی زاینده تبدیل می‌شوند.

یکی دیگر از ابزارهای گذار به فرم تصویری، شخصیت‌سازی‌های نمادین است. نیچه به جای تحلیل مفهومی انسان‌ها، تیپ‌هایی می‌سازد: «خوارشمارندگان بزرگ»، «آفرینندگان»، «آخرین انسان». این‌ها افراد واقعی نیستند، بلکه فیگورهای فلسفی هستند که هرکدام یک امکان وجودی را نشان می‌دهند.

برای مثال، «آخرین انسان» یک تصویر کاملاً فلسفی-تمثیلی است:

«ما خوشبختی را اختراع کرده‌ایم.»

این جمله نه یک گزارش، بلکه یک نشانه از افول ارزش‌ها و توقف میل به تعالی است. آخرین انسان کسی است که دیگر از خود فراتر نمی‌رود و در وضعیت رضایت حداقلی متوقف شده است.

در نتیجه، فلسفه نیچه در این مرحله از پیشگفتار، از زبان استدلالی فاصله می‌گیرد و وارد یک فلسفه نمایشی-تصویری می‌شود؛ جایی که اندیشه نه توضیح داده می‌شود و نه اثبات، بلکه در قالب صحنه‌ها و استعاره‌ها «نشان داده» می‌شود.

3. بحران ارتباط و فروپاشی فرم انجیلی

در پیشگفتار چنین گفت زرتشت، پس از شکل‌گیری لحن انجیلی و سپس گذار به فرم فلسفی-تصویری، یک مرحله‌ی مهم و تعیین‌کننده رخ می‌دهد: بحران ارتباط میان گوینده و مخاطب. این بحران در واقع لحظه‌ای است که فرم انجیلی از درون فرو می‌پاشد، زیرا دیگر امکان انتقال «وحی» یا «حقیقت واحد» وجود ندارد.

زرتشت پس از سخنرانی اولیه‌اش با واکنش مردم مواجه می‌شود: خنده، سوءتفاهم و تمسخر. مردم به جای فهم «ابر انسان»، خواستار «آخرین انسان» می‌شوند. این صحنه یک نمونه‌ی روشن از شکست ارتباط است:

مردم فریاد می‌زنند: «آخرین انسان را به ما بده، زرتشت! ما را مانند او کن!»

در اینجا یک وارونگی کامل رخ می‌دهد. پیامبر به جای اینکه پیروانش را به سوی تعالی ببرد، با خواست تسلیم در برابر ابتذال مواجه می‌شود. این لحظه، فروپاشی کامل منطق انجیلی است؛ زیرا در انجیل، مخاطب معمولاً یا ایمان می‌آورد یا انکار می‌کند، اما در اینجا مخاطب پیام را به سطحی پایین‌تر تقلیل می‌دهد.

نمونه‌ی دیگر این بحران در صحنه‌ی بازار و بندباز دیده می‌شود. زرتشت در فضایی عمومی سخن می‌گوید، اما مردم او را جدی نمی‌گیرند. حتی وقتی حادثه‌ی سقوط بندباز رخ می‌دهد، واکنش مردم نه تأمل فلسفی، بلکه آشوب و سرگرمی است. این نشان می‌دهد که زبان خطابه‌ی دیگر قدرت اثرگذاری ندارد.

زرتشت خود نیز این بحران را درونی می‌کند و می‌گوید:

«آنها مرا نمی‌فهمند؛ من دهان این گوش‌ها نیستم.»

این جمله نشان‌دهنده‌ی شکست کامل ارتباط است. در فرم انجیلی، گوینده و مخاطب در یک رابطه‌ی معنوی قرار دارند، اما در اینجا این پیوند گسسته است. زبان دیگر حامل وحی نیست، بلکه به یک زبان ناممکن تبدیل شده است.

حتی ساختار خطابه‌ی «من دوست دارم...» نیز در نهایت به جای ایجاد وحدت، به پراکندگی معنا منجر می‌شود. هر «دوست داشتن» زرتشت، نوعی فاصله‌گذاری با مخاطب ایجاد می‌کند. او نه با همه، بلکه فقط با «برگزیدگان آینده» سخن می‌گوید؛ و همین باعث می‌شود که ارتباط با «توده» کاملاً قطع شود.

در صحنه‌ی بندباز نیز این بحران به اوج می‌رسد: بندباز در حال سقوط است، اما مردم بیشتر به دلچک و نمایش توجه دارند تا به مرگ واقعی. اینجا نیچه نشان می‌دهد که جامعه دیگر توانایی دریافت معنای تراژیک را ندارد؛ همه چیز به تماشا و سرگرمی تقلیل یافته است.

در نتیجه، فروپاشی فرم انجیلی در پیشگفتار نه فقط یک تغییر سبک، بلکه نشانه‌ی یک وضعیت فلسفی است: بحران امکان انتقال حقیقت. زبان دیگر نمی‌تواند وحدت ایجاد کند، بلکه فقط شکاف میان گوینده و مخاطب را آشکار می‌سازد.

4. بازگشت به صحنه و ظهور تراژدی

در بخش پایانی پیشگفتار چنین گفت زرتشت، پس از فروپاشی فرم انجیلی و بحران ارتباط، متن وارد یک مرحله‌ی جدید می‌شود: بازگشت فلسفه به صحنه‌ی عینی و شکل‌گیری فرم تراژیک. در اینجا دیگر نه خطابه‌ی دینی کارکرد دارد و نه تصویر صرفاً فلسفی؛ بلکه همه‌چیز در قالب یک رویداد نمایشی-تراژیک رخ می‌دهد. جایی که زبان دیگر صرفاً «گفتار» نیست، بلکه خود رخداد می‌شود. این تغییر را می‌توان در سه محور اصلی مشاهده کرد: ورود زمان تاریخی و حادثه واقعی، تبدیل گفتار به واقعه، و حضور مستقیم مرگ در متن.

۱. ورود زمان و حادثه واقعی

در این مرحله، روایت از سطح خطابه‌های نمادین درباره «انسان» و «ابر انسان» به یک صحنه کاملاً عینی منتقل می‌شود: بازار، جمعیت، بندباز، طناب و سقوط. این عناصر دیگر استعاره‌های صرف نیستند، بلکه به‌عنوان یک رخداد

در زمان و مکان مشخص عمل می‌کنند. حضور «بازار» (Markt) به‌عنوان فضای عمومی، متن را از حالت خطابه‌ای انتزاعی بیرون می‌آورد و وارد جهان اجتماعی-تاریخی می‌کند.

به‌ویژه ورود بندباز (Seiltänzer) نقطه‌ی چرخش است: فلسفه از سطح ایده به سطح حادثه سقوط می‌کند.

۲. تبدیل گفتار به رخداد

در گفتارهای پیشین زرتشت، زبان حالت خطابه‌ای و تعلیمی دارد؛ اما در صحنه بندباز، زبان به کنش تبدیل می‌شود. دلک (Possenreisser) با ورود ناگهانی خود، نه فقط یک شخصیت، بلکه یک «عامل رخداد» است که منطق روایت را می‌شکند.

سقوط بندباز نتیجه یک استدلال نیست، بلکه یک واقعه ناگهانی است. حتی گفت‌وگوی او با زرتشت در لحظه مرگ، زبان را از سطح معناشناسی به سطح وجودی می‌برد. جمله بندباز:

«می‌دانستم شیطان مرا فریب داد»

با پاسخ زرتشت رد می‌شود:

«هیچ شیطانی وجود ندارد»

اینجا فلسفه جای اسطوره را می‌گیرد و زبان از تفسیر جهان به نفی تفسیرهای کهن می‌رسد.

۳. حضور مرگ در متن

مرگ در این بخش دیگر یک مفهوم انتزاعی نیست، بلکه در مرکز صحنه قرار دارد. بدن بندباز بر زمین افتاده، «هنوز زنده اما در حال مرگ» است. این وضعیت میانی (نه زندگی، نه مرگ کامل) نشان‌دهنده وضعیت خود انسان در اندیشه زرتشت است: انسانی که در مرز گذار قرار دارد.

زرتشت نیز در این صحنه از حالت پیامبر خطابه‌گر به شاهد مرگ تبدیل می‌شود. او دیگر سخنران نیست، بلکه کسی است که «رخداد را حمل می‌کند» (حمل جنازه). این حرکت، آغاز جدایی نهایی او از مردم و ورود به مسیر تنهایی فلسفی است.

۵. فروپاشی ساختار و ظهور فرم قطعه‌ای

پس از صحنه بندباز و ورود مرگ به متن، Vorrede به تدریج از یک ساختار نسبتاً خطی و خطابه‌ای به یک فرم قطعه‌قطعه (fragmentarisch) تبدیل می‌شود. این تغییر صرفاً یک تحول سبکی نیست، بلکه نشانه‌ی فروپاشی «وحدت گفتار» متن و جایگزینی آن با منطق پراکنده‌ی، تکرار و گسست است.

در این مرحله، دیگر با یک روایت پیوسته مواجه نیستیم؛ بلکه با مجموعه‌ای از واحدهای مستقل مواجهیم که هر کدام یک «انفجار معنایی» جداگانه تولید می‌کنند: گزین‌گویی‌ها، صحنه‌های کوتاه، تصاویر ناگهانی و جملات حکم‌گونه.

۱. از روایت پیوسته به گزین‌گویی

در بخش‌های ابتدایی، زرتشت مانند یک پیامبر سخن می‌گوید و جملاتش در قالب خطابه‌های بلند و پیوسته سازمان یافته‌اند. اما پس از بحران بندباز، زبان به تدریج به شکل گزین‌گویی‌های کوتاه و مستقل تبدیل می‌شود. برای مثال:

«انسان طنابی است کشیده میان حیوان و ابر انسان»

یا:

«من آنی را دوست می‌دارم که سقوط می‌کند»

این جملات دیگر در خدمت یک استدلال خطی نیستند؛ هر جمله یک جهان مستقل است.

۲. جایگزینی منطق خطابه با منطق تصویر

در فرم قطعه‌ای، استدلال جای خود را به تصویر می‌دهد. متن دیگر «نشان نمی‌دهد که چرا»، بلکه «نشان می‌دهد که چه چیزی هست». نمونه روشن آن، تصویر «آخرین انسان» است:

«ما خوشبختی را اختراع کرده‌ایم»

این جمله نه نتیجه یک بحث، بلکه یک وضعیت وجودی است که در قالب تصویر بیان می‌شود: انسانی کوچک، راضی، و تهی از آرزو. همچنین تصویر بندباز، دلقک، بازار، و سقوط، همگی به صورت قطعه‌های مستقل ظاهر می‌شوند که هرکدام بار معنایی خود را دارند، بدون اینکه در یک ساختار منطقی بسته شوند.

۳. گسست در صدای روایتگر

در این مرحله، صدای زرتشت نیز یکدست نیست. او دیگر یک «گوینده واحد» نیست، بلکه مجموعه‌ای از حالات متناقض است: پیامبر، منتقد، شاهد، سوگوار، و گاه حتی طعنه‌زن. برای مثال، پس از مرگ بندباز:

«من یک لاشه صید کردم»

این جمله نه پیامبرانه است، نه آموزشی؛ بلکه لحظه‌ای از فروپاشی لحن و ورود به طنز تلخ و تراژیک است.

۴. ورود سکوت، وقفه و شکست معنا

فرم قطعه‌ای تنها از طریق جملات کوتاه شکل نمی‌گیرد، بلکه از طریق «وقفه‌های معنایی» نیز ساخته می‌شود. در بسیاری از لحظات، متن به جای توضیح، سکوت می‌کند یا به تصویر خام بسنده می‌کند.

مثلاً پس از سقوط بندباز، زرتشت دیگر سخنرانی نمی‌کند، بلکه عمل می‌کند: بدن را برمی‌دارد، دفن می‌کند، و حرکت می‌کند. این جایگزینی گفتار با عمل، یکی از نشانه‌های اصلی فروپاشی ساختار خطابه‌ای است.

۵. نتیجه: از وحدت معنا به تکرر تجربه

در نهایت، فرم قطعه‌ای نشان می‌دهد که حقیقت دیگر نمی‌تواند در یک نظام واحد بیان شود. جهان زرتشت به مجموعه‌ای از قطعات تبدیل می‌شود که هر کدام بخشی از حقیقت را نشان می‌دهند، اما هیچ‌کدام کل آن را در بر نمی‌گیرند. بنابراین، Vorrede از یک متن «موعظه‌محور» به یک متن «تجربه‌محور» تبدیل می‌شود: تجربه‌ای از شکست، گذار، مرگ، و آغاز دوباره.

۶. نتیجه‌گیری: از خطابه و حیانی تا گفتمان قطعه‌ای و گشایش معنا

پیشگفتار چنین گفت زرتشت نقطه آغاز یک دگرذیسی بنیادین در فرم ادبی و فلسفی متن است. همان‌طور که تحلیل مراحل مختلف نشان داد، متن از یک ساختار شبه‌انجیلی آغاز می‌شود، به تدریج به سوی فرم تصویری-فلسفی حرکت می‌کند، سپس دچار بحران ارتباطی می‌شود و نهایتاً در پایان پیشگفتار به فروپاشی ساختار خطابه‌ای و ظهور فرم قطعه‌ای منتهی می‌گردد. این سیر، صرفاً یک تغییر سبکی نیست، بلکه بازتاب یک تحول عمیق در فهم نیچه از زبان، حقیقت و امکان انتقال معنا است.

در مرحله نخست، زبان هنوز حامل کیفیتی و حیانی است؛ جملات با ساختاری خطابی، تکرار شونده و آمرانه شکل می‌گیرند، گویی متنی در امتداد سنت انجیل یا خطابه‌های پیامبرانه در حال شکل‌گیری است. اما همین ساختار، به تدریج با ورود تصاویر فلسفی (مانند «انسان طنابی است میان حیوان و ابرانسان») از حالت خطابه‌ای صرف خارج شده و به سوی زبان استعاره‌ای-تفسیری حرکت می‌کند.

با ورود به بازار و مواجهه زرتشت با مردم، بحران ارتباط آشکار می‌شود: زبان دیگر قادر به انتقال معنا نیست. مردم می‌خندند، پیام را وارونه می‌فهمند، و حتی خواستار «آخرین انسان» می‌شوند. این نقطه، شکست کامل فرم انجیلی است؛ زیرا دیگر «وحی» شنیده نمی‌شود، بلکه به سوء تفاهم جمعی تبدیل می‌گردد.

حادثه بندباز این بحران را از سطح زبانی به سطح رویداد وارد می‌کند. برای نخستین بار، مرگ درون متن رخ می‌دهد و گفتار، پیامد فیزیکی و تراژیک پیدا می‌کند. زبان دیگر صرفاً انتقال معنا نیست، بلکه به کنش و پیامد واقعی تبدیل می‌شود. این لحظه، گذار از زبان خطابه‌ای به زبان روایی-تجربی است.

در پایان پیشگفتار، فروپاشی کامل ساختار خطابه‌ای رخ می‌دهد. متن از وحدت گفتاری خارج شده و به سوی قطعه‌نویسی، تک‌گویی‌های درونی و تغییرات ناگهانی لحن حرکت می‌کند. جمله مشهور «Ich will Gefährten, nicht Herde» نه تنها یک گزاره محتوایی، بلکه نشانه تغییر بنیادین در وضعیت زبان است: دیگر مخاطب جمعی وجود ندارد، بلکه رابطه‌ای انتخابی، محدود و مبتنی بر همراهی شکل می‌گیرد.

در مقایسه با بخش‌های بعدی کتاب، این تحول ساختاری اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. پس از پیشگفتار، متن دیگر هرگز به انسجام خطابه‌ای باز نمی‌گردد. به جای آن، ساختارهای قطعه‌ای، استعاره‌ای و چندصدایی غالب می‌شوند. این تغییر نشان می‌دهد که در منطق نیچه، حقیقت دیگر قابل بیان در قالب یک روایت واحد و منسجم نیست، بلکه تنها در تکرر، گسست و ناپیوستگی زبانی امکان ظهور دارد.

بنابراین، پیشگفتار نه صرفاً مقدمه کتاب، بلکه «صحنه‌ی فروپاشی فرم کلاسیک فلسفه» و هم‌زمان «زایش یک زبان جدید فلسفی-ادبی» است؛ زبانی که در آن حقیقت نه گفته می‌شود، بلکه رخ می‌دهد، فرو می‌ریزد و دوباره در قطعات پراکنده بازسازی می‌گردد.

Literaturverzeichnis

Bakhtin, M. M. (1981). *The dialogic imagination*. University of Texas Press.

Bakhtin, M. M. (1984). *Problems of Dostoevsky's poetics*. University of Minnesota Press.

Magnus, B., & Higgins, K. M. (Eds.). (1996). *The Cambridge companion to Nietzsche*. Cambridge University Press.

Nehamas, A. (1985). *Nietzsche: Life as literature*. Harvard University Press.

Nietzsche, F. (1967). *Thus spoke Zarathustra*. Penguin Books.

Nietzsche, F. (1980). *Sämtliche Werke (KSA)*. de Gruyter.

Ridley, A. (1997). *Nietzsche's conscience*. Cornell University Press.

Safranski, R. (2003). *Nietzsche: A philosophical biography*. Norton.

Schacht, R. (1983). *Nietzsche*. Routledge.

Strong, T. B. (1975). *Friedrich Nietzsche and the politics of transfiguration*. University of California Press.